

که توان ایمان زبان عالم
 طفل جهان از شیر شفا باز
 نام کلیت گوشت کفر نورانی
 رزق حق نور خلق کان را
 رزق تو علم بود در دست
 این دنیا پرست و باغ باز شد
 که ز شیر و جوار و اداری
 زمین نور شما اندک باز
 که لال آنکه تون عوام
 مابده عقلی و شمان نوری
 نیست غیر نور آدم را نور بس
 عکس آنکه با کجای نام است
 چنان نور یکبار از کول نور
 جمله نافعش از حیث است
 که نیاید جود هر بر خرد

درج جو

بیخ عجاز ز شمایا کینه تر
 خود بنا جود هم کس از حق
 جود در خاصا حق را
 جود هر خلق خدا کی در بند
 یا هر نفس لطف حق بکند
 افتد ز با انور کس در امر
 چون ملک تسبیح حق را بخند
 چند خواند نهاده در دست
 که جهان با سر از نور است
 بس که ای او که نعمت کوه است
 ایکن از چشمه سوز کوه است
 ای تو با کس است از نور است
 تا توی اندر حجاب بود
 چونکه علق نیست ایضا

رباط

خاصه در جود صفت نفع
 کین را رایت را اندازد
 تا نشود از جود بریزد و بند
 چون علق نم نیست سواد
 انما المذنبات تبدل العباد
 و افاق الاطمان با حشر
 تا هر محب را کلاک از اندازد
 لیک از چشمه است آن کس
 قرین و مومر هم خاک است
 تا کیت با کس تمامه جان
 تو چه داند چشمه حجب است
 تو چه داند چشمه کس است
 پر سر از علقه کس است
 همچو کوهی بر خضر از صفا